



درآمد:

شجاع، عالم و متواضع بود...

«شهید سعیدی و روحانیون مبارز» در گفت و شنود شاهد یاران
با حجت الاسلام و المسلمین ابوذر بیدار

انقلاب اسلامی ایران حاصل تلاش و پیگیری اقشار مختلف جامعه به رهبری روحانیت مبارز است. نگاه تشکیلاتی به مبارزه از جمله این تلاش هاست که نمونه‌ای از آن توسط آیت الله حاج شیخ حسین لنگرانی، به شکلی منسجم و منطقی و به دور از جنجال ادامه داشت و شهید سعیدی یکی از اعضای موثر و پیگیر این جریان بود. حجت الاسلام و المسلمین بیدار، با کلامی ساده و صادقانه از این مبارزات و روشنگری‌ها سخن گفته و ما را مرهون الطاف خود ساخته اند.

کردم. آقای سعیدی همیشه می‌گفت: «شیخ جوان! چرا ازدواج نمی‌کنی؟» آقای لنگرانی می‌گفت: «ایشان به فتوای من هنوز مرتکب ازدواج نشده است!» خود آقای لنگرانی هم تا آخر عمر ازدواج نکرد و گفت که بعید است که آقای بیدار، ناگهان از تقلید من برگردد، ولی ممکن هم هست که برگردد. آقای سعیدی می‌گفت: «خیر! ایشان باید قطعاً برگردد و ما را هم به اردبیل دعوت کند». در آن جلسه در باره آخرین مطالبی که از نجف برای آقای سعیدی آمده بود، خیلی صحبت شد. من در آنجا فهمیدم که آقای سعیدی رحمه الله علیه و رضوانه، ارتباط تنگناک با امام دارد. مثلاً در آنجا از ایشان پرسیده شد آخرین نامه‌ای که از امام برای شما رسیده، چیست و ایشان تعدادی از نامه‌هایی را که فرستاده و جواب‌هایی را که دریافت کرده بود، آنجا خواند و بقیه را هم به منزل آقای آشیخ حسین کاشانی موقوف کردند. من هنوز وارد آن مجالس نشده بودم و لذا نمی‌گفتم مجالس ما. آقای لنگرانی گفتند که بیدار باید جزو این جلسات باشد. در آنجا صحبت شد که ایشان در اردبیل است و دارد حوزه علمیه آنجا را اداره می‌کند. تا تهران فاصله زیاد است و به زحمت می‌افتد. آقای لنگرانی گفتند ایشان باید بیاید. حداقل یک جلسه در میان باید اینجا باشد. آقای لنگرانی اعتقاد داشت که: «ما غیر از بیدار، رفقای خودمان در اردبیل و آن نواحی را به این جلسه وارد کنیم تا در غیاب امام، فکر و نهضت ایشان ادامه پیدا کند. منظور نظام سلطنتی این است که آقای خمینی را از یادها ببرد، ولی ما به وسیله دوستانمان در تمام ایران، نام و یاد و فکر ایشان و آنچه را که در نجف می‌گذرد، به مردم منتقل می‌کنیم، والا اگر ما ساکت باشیم، ایران تبدیل به جزیره اموات می‌شود و رژیم هم همین را می‌خواهد. حالا باید ببینیم خداوند چقدر به ما توانائی می‌دهد که این مشعل و چراغ را فروزان نگه داریم». حوزه فعالیت‌هایی داشت، ولی جنب و جوش بیشتری می‌خواست. جلسه بعد در منزل آشیخ حسین کاشانی بود. در یادنامه مرحوم آیت الله آقای لنگرانی که به وسیله برادران، چاپ و منتشر شده و دستشان درد نکند، معلوم می‌شود اسرار

برای بعد و گفته نشود. من این احتمال را می‌دهم که آقای سعیدی از اهل مجلس احتیاط می‌کرد که ممکن است بعضی‌ها دهانشان قرص نباشد و مطلب را جای دیگری بروز بدهند. بعد از صرف ناهار که عده‌ای رفتند، آیت الله لنگرانی گفت که آقای سعیدی! شما باید یک کمی بیشتر بمانید تا آقای بیدار را به شما معرفی کنم. تا آنجائی که یادم هست تا آن موقع چند بار زندانی و ممنوع‌المنبر شده بودم. آن چند نفری که ماندند، مخصوصاً آقای سعیدی گفتند که این جلسه را ادامه بدهیم و لذا جلسات ما از منزل آقای لنگرانی شروع و علاقه به ادامه آن جلسات هم از طرف آقای لنگرانی مطرح شد. آقای لنگرانی فرمودند برای اینکه مطالب بسیار خصوصی در جامعه منتشر نشود و ساواک باخبر نشود، جلسه را محدودتر کنیم. قرار شد جلسه بعد در منزل آقای آشیخ حسین کاشانی برگزار شود که احتمالاً پیش‌نماز مسجد پامنار بود. شیخ بسیار خوب و معتقد به نهضت و ادامه نهضت و علاقمند به شخصیت کم‌نظیر آیت الله العظمی آقای خمینی. ایشان هم برای ادامه جلسات اعلام آمادگی کرد.

در چه تاریخی بود؟
یقیناً قبل از سال‌های ۴۶ و ۴۷ بود، چون من در سال ۴۹ از دواج

رابطه ایشان با مرحوم امام رابطه عاشق و معشوق بود. وقتی اسم امام می‌آمد، به وجد می‌آمد و افتخار می‌کرد. جذب در شخصیت امام بود. ایمان داشت کسی که امروز به درد دنیای مسلمانان می‌خورد امام است و اسلام و اعتقادش این بود که آیات دیگر را هم باید به این صراط هدایت کرد.

شروع آشنائی شما به شهید سعیدی از کجا و چگونه بود؟
همه چیز برمی‌گردد به مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنگرانی. اولین آشنائی ما با مرحوم سید محمد رضا سعیدی خراسانی در منزل مرحوم لنگرانی در کوچه قورخانه نزدیک تسلیحات ارتش بود. دقیقاً یادم نیست. آن روز آقای لنگرانی ما را به خوردن آش مخصوصی که مرحوم والده اش، همراه با چند نفر دیگر پخته بودند، دعوت کرده بود. سر سلسله آنهائی که دعوت شده بودند، مرحوم آقای سعیدی بود. موقعی که آقای لنگرانی می‌خواست آقای سعیدی را دعوت کند، من کنار تلفن بودم. گفت: «سید! منزل ما که تشریف می‌آورید، غذائی که می‌خورید یک آش مخصوصی است که هیچ‌جا نمی‌توانید بخورید و ممکن نیست و نخواهید خورد. این آش، دستپخت مادرم و دستپخت خودم است!» این نه از باب منت‌گذاری بود. می‌خواست دوستی و علاقه خودش را به مرحوم آقای سعیدی ثابت کند. نزدیک ظهر کم‌کم سروکله آقایان پیدا شد. خدا همه آنهائی را که به رحمت الهی واصل شده‌اند، بیامرز و آنهائی را که زنده‌اند، دوام عمر عنایت کند که مردم از وجودشان استفاده کنند. در آن جمع، بنده برای بعضی‌ها شناخته شده بودم، ولی بعضی‌ها مرا نمی‌شناختند. آنهائی که بنده را می‌شناختند، شیخ محمد حسن طاهری و آشیخ جعفر جوادی شجونی بودند. یکی از آقایانی که آن روز آنجا دعوت داشت، آسید یونس عرفانی، اهل تالش و پیش‌نماز مسجد سیدالشهدای (ع) خیابان هاشمی بود. گمانم ده دوازده نفر بیشتر بودیم. ناهار را صرف کردیم و سپس اخبار روز مطرح و اطلاعات تبادل شدند. آخرین اخبار مربوط به مرحوم امام رحمه الله علیه رد و بدل شد. من نمی‌پسندم بعد از نام مرحوم امام، بنویسند (ره)، آن هم داخل پرانتز، چون جوان‌ها که نمی‌دانند «ر» یعنی رحمه الله و «ه»، آخر علیه است. کامل بنویسید رحمه الله علیه. به هر حال درباره اخبار مربوط به امام هم صحبت شد، ولی من می‌دیدم صحبت که به جاهای حساس می‌رسد، مرحوم آقای سید محمد رضای سعیدی با چشم و دست اشاره می‌کند که بقیه مطلب بماند



از شخصیت والا می‌ماند مثل امام خمینی رسیده بود، راحت بدهد ما بخوانیم.

رابطه آقای سعیدی با امام چگونه بود؟

من این طور می‌توانم بگویم تا آنجا که من تشخیص دادم، رابطه ایشان با مرحوم امام رابطه عاشق و معشوق بود. وقتی اسم امام می‌آمد، به وجد می‌آمد و افتخار می‌کرد. جذب در شخصیت امام بود. ایمان داشت کسی که امروز به درد دنیای مسلمانان می‌خورد امام است والسلام و اعتقادش این بود که آیات دیگر را هم باید به این صراط هدایت کرد. آیا از ارتباط شهید سعیدی و آیت‌الله طالقانی با خبر بودید؟

از ارتباط آقای سعیدی با آیت‌الله طالقانی خبردار بودم و حتی چند جلسه قرار بود با ایشان در محضر آقای طالقانی باشیم، من به آقای طالقانی خیلی نزدیک بودم و متوجه شدم که آقای سعیدی هم خیلی به ایشان علاقه دارد. قرار شد جلساتی را با هم هماهنگ کنیم که دو سه تایی باشیم، ولی نشد. از ارتباطات دیگر آن دو با هم خبر نداشتید؟ ارتباطات آقای طالقانی با همه افراد کلا در جهت نهضت بود، یعنی رابطه صرفاً دوستانه با کسی نداشت. تمام روابط ایشان در ادامه نهضت امام بود.

نوع نگاه آیت‌الله سعیدی در آن مقطع چه بود؟ چون در آن دوران عده‌ای معتقد به مبارزه مسلحانه بودند، بعضی می‌گفتند که باید در آرمش، آموزش و کادرسازی صورت بگیرد تا انقلاب در سال‌های دور به وقوع بپیوندد. نگاه ایشان را در آن جلسات چگونه دیدید؟ مرحوم سعیدی هم شجاع بود و هم در عین حال محتاط بود. معتقد بود که ابتدا باید افکار را روشن کنیم و سخنان و آرای امام را به مردم منتقل کنیم و حتی وقتی بخشی از مردم آمادگی پیدا کردند، ما در حقیقت بذر انقلاب را کاشته ایم و باید به تدریج منتظر باروری آن باشیم و قطعاً بارور خواهد شد. به طور یقین می‌توانم به شما بگویم که در طول این مدت، حرفی از مبارزه مسلحانه از ایشان نشنیدیم. ایشان می‌گفت حقایق را باید گفت، ولی چگونه گفتنش این بود که چگونه افکار امام را به مردم منتقل کنیم. ناشیانه منتقل نکنیم، چون این کار هنر نیست که مایک مطلب تندری را در منبر بگوئیم و ما را بگیرند و یا شش ماه زندان، مطلب خاتمه پیدا کند. به این معتقد نبود.

این نگاهی که خیلی‌ها می‌گویند آقای سعیدی بی‌باکانه هر حرفی را بالای منبر می‌زد، به نظر شما صحیح نیست.

هم شجاع بود و هم در عین حال محتاط بود. معتقد بود که ابتدا باید افکار را روشن کنیم و سخنان و آرای امام را به مردم منتقل کنیم و حتی وقتی بخشی از مردم آمادگی پیدا کردند، ما در حقیقت بذر انقلاب را کاشته ایم و باید به تدریج منتظر باروری آن باشیم و قطعاً بارور خواهد شد. به طور یقین می‌توانم به شما بگویم که در طول این مدت، حرفی از مبارزه مسلحانه از ایشان نشنیدیم.

در مورد خودش بعضی مواقع صراحت به خرج می‌داد، ولی در مورد بقیه می‌گفت این آقا آمده یک مطلبی را بگوید، این طوری نباشد که فوراً گرفتار شود. معتقد به مقدمه چینی و پخته شدن کامل بود. این حرف را خیلی در جلسات خودش مطرح می‌کرد. می‌گفت نباید بی‌گدار به آب بزنیم یا نیروها را به هدر بدهیم. خودش جور دیگری بود. از زندان و کشته شدن ابائی نداشت، ولی می‌گفت با کشته شدن و مردن من مسئله نباید تمام شود. ما باید افراد بیشتری را تربیت کنیم. ایشان ظاهراً معتقد به تشکیلات هم بودند. عده‌ای معتقدند ایشان می‌خواستند حزبی به نام خمینیسیم راه بیندازد.

این جلسه گمانم مقدمه همان چیزها بود. حزب خمینیسیم و این حرف‌ها غلط است، ولی اینکه جمعیتی باشد که مبلغ آرا و افکار حضرت آیت‌الله خمینی باشد، در این فکر بود و تمام تلاش هایش در آن راستا بود. من به طور قطع و یقین به شما عرض می‌کنم که تشکیل این جلسات در این راستا بود، ولی اینکه بخواد حزب درست کند، خیر. این طور نبود.

شما از چه سالی در این جلسات شرکت می‌کردید؟

من متولد سال ۱۳۱۷ هستم و آن دوره‌ای که در این جلسات شرکت می‌کردم، زیر ۳۰ سال سن داشتم و عین جوانی و نشاط و روحیه انقلابی ما بود، یعنی واقعاً از چیزی ترس نداشتیم. شهید سعیدی ده سالی از شما بزرگ‌تر بودند. رابطه ایشان با جوان‌های کم سن و سال‌تر از خودشان چگونه بود؟

ایشان در تهران بودند و من در اردبیل بودم و فاصله‌مان زیاد بود، اما چیزی که من بارها از ایشان شنیدم این بود که می‌گفت: «ما باید بیشتر جوان‌ها را به صحنه بکشیم، پیرمردها به درد این کار نمی‌خورند». آقای لنکرانی می‌گفت: «پس تکلیف ما چه می‌شود؟» مرحوم سعیدی می‌گفت: «شما که جوان هستید!» ایشان اصرار داشت که من بیایم تهران، ولی آقای لنکرانی می‌گفت: «من اصرار دارم که ایشان در اردبیل بمانند. نمی‌شود که همه چیز را به تهران منتقل کنیم. ما باید این افکار را در شهرهای دیگر گسترش بدهیم.» مرحوم آقای سعیدی چندین بار از مرحوم آیت‌الله قاضی طباطبائی ذکر جمیل کردند، من گفتیم ما با ایشان ارتباط تنگاتنگ داریم، به ایشان می‌گفتم که آقای قاضی طباطبائی نیازی ندارند که ما چیزی به ایشان بگوئیم، چون خودشان خمینی آذربایجان هستند، ولی اگر خواستند تهران تشریف بیاورند، به ایشان می‌گوئیم که چنین جلسه‌ای در تهران هست، ما از ویژگی‌های اخلاقی شهید سعیدی نکاتی را ذکر کنید.

چیزی که می‌توانم درباره شخصیت آقای سعیدی عرض کنم این است که ایشان یک روحانی شجاع، به تمام معنی؛ متواضع، به تمام معنی؛ و با اطلاع، به تمام معنی بود. اخبار هیچ‌انگیز همراه با خطر را مثل شیر مطرح می‌کرد. از دستگیر شدن، زندانی شدن و کشته شدن باکی نداشت و خم به ابرو نمی‌آورد، از هیچ کدام از این مسائل واهمه‌ای نداشت. یک روز بنده خدمتشان درگوشی گفتم: «سید! توانایی اینها را هم در نظر بگیر.» گفت: «اینها باید به تدریج پخته شوند. باید مطالب به تدریج به گوششان بخورد که این جلسات، این قیام و این نهضت، تنها به ناهار خوردن خلاصه نمی‌شود. اگر ندانند در الجزایر و مصر و عراق و سایر بلاد چه خبر است، انتخابات آمریکا و بقیه کشورها چطور شده، بی‌فایده است. مبارزه به گرفتن اخبار خلاصه نمی‌شود و دنبال این مسائل، گرفتاری هست. اولاً آقایان باید خودشان را آماده کنند و دوم اینکه دهانشان باید کیپ باشد و باید برای کتک خوردن، شکنجه شدن، زندان طولانی مدت رفتن، خودشان را آماده کنند.» بعضی‌ها با گفتن آن‌ها «الله و دعا»، با آقای سعیدی همراهی می‌کردند. یکی از اعضای جلسه، آشیخ جعفر جوادی شجونی بود که همیشه مشارکت می‌کرد؛ آشیخ محمد

جلسه توسط یکی از حاضرین که من نمی‌دانم کدام یک بودند و در اثر مرور زمان یادم رفته، به اطلاع ساواک رسیده بود. نحوه عمل را نمی‌دانم، ولی می‌دانم که ساواک و پلیس در تعقیب ما بوده، چون بعدها در اسناد ساواک دیدم آن روزی که به منزل آقای لنکرانی رفته بودم، آمده که ایوذر بیدار که تازه از اردبیل رسیده بود، در جلسه حضور داشت. در منزل آشیخ حسین کاشانی، آقای سعیدی بسیاری از اخبار نجف را مطرح کرد.

این جلسات تا چه زمانی ادامه پیدا کردند؟

تا یکی دو هفته قبل از گرفتاری آقای سعیدی. من در اردبیل از دستگیری ایشان باخبر شدم.

در این جلسات عمدتاً چه مباحثی مطرح می‌شدند؟

نامه‌های تازه رسیده از امام در آنجا خوانده می‌شد و دست به دست می‌گشت و همه زیارت می‌کردیم و از مضامین نامه‌ها مطلع می‌شدیم، بعد هم طراحی می‌کردیم که ما باید چه کار کنیم. ناگفته نماند که من در آنجا مطلع شدم که آقای لنکرانی گفته بودند قبل از فروش باغ کرج، ما در محضر آقا بودیم. آقا تشریف آورده بودند کرج، معلوم شد که دو شب مهمان آقای لنکرانی بودند و در آنجا تیراندازی هم تمرین می‌کردند. می‌گفتند سعی می‌کردیم وقتی باشد که صدای تیر به بیرون درز نکند. گفتیم با چه سلاحی تیراندازی می‌کردید؟ گفتند: «به تو نشان می‌دهم». یک روز سلاح را به من نشان دادند. یک کلت کالیبر بزرگ بود. ایشان با نجف ارتباط داشت. من از سال ۴۱ و قبل از تشکیل این جلسات، با آقای لنکرانی ارتباط داشتم. ایشان خانه‌اش در کوچه قورخانه بود و عصرها جلوس داشت. افراد مختلفی به آنجا می‌آمدند و اخبار قم و شهرستان‌ها در آنجا مطرح می‌شد. خانه آیت‌الله لنکرانی، گانور دفاع از شخصیت والای حضرت امام بود. خداوند هر دو را رحمت کند. نامه‌ها را هم اشخاص مطمئن توسط آقای لنکرانی و آقای سعیدی می‌آوردند. آقای لنکرانی خیلی هم کنوم بود و می‌گفت خواندن نامه حاج آقا که به این آسانی نیست و باید رونما بدهید تا من نامه را نشان بدهم. شوخی می‌کرد. نمی‌خواست ارزان فروشی کند و نامه‌ای را که

فریاد زدم: «من به شما گفتم که این جور و آن جور؟ برو اینجا نایست!» و در واقع او وارد کردم و رفت. رئیس ساواک سرش را پائین انداخت و گفت: «جلسه تأمین اجتماعی گذاشته بودیم و قرار شد شما را تبعید کنیم، ولی این دفعه هم صرف نظر می‌کنیم، به هر حال آن مجلس را برگزار نکردیم. حتی متن اعلامیه را هم تهیه کردیم. آقای سید محسن محدث خلخالی، آقای سید غنی اردبیلی، آقای رضا محمد مسائلی، آقای شیخ عبدالرحیم جعفری برزندی امضا کردند. تقارن رحلت آیت الله حکیم با شهادت آیت الله سعیدی، برای شما موقعیتی را فراهم نیاورد که اقدامی بکنید؟ خیر، افکار مستعد نبود. شناخت از مرحوم سعیدی کم بود و فقط رفقای خاصی از ایشان شناخت داشتند و این فرصت پیش نیامد. تهدید ساواک هم علنی و آشکار بود. رفقا هم آمادگی نداشتند. اگر به تهدید ساواک اعتنا نمی‌کردیم، طوری نمی‌شد، ولی فرصت مناسب پیش نیامد.

شهادت آیت الله سعیدی در کل نهضت چه اثری داشت؟
شهادت آقای سعیدی و شهادت آقای آشیخ حسین غفاری به نظر من در جامعه ایران خیلی تاثیر داشت. اثرش نفرت مردم از رژیم بود، چون اکثر آذربایجانی‌ها آقای غفاری را می‌شناختند، مردم تهران و قم آقای سعیدی را می‌شناختند و شهادت آنها اثر خیلی خوبی گذاشت و موجب منفور شدن رژیم شد.

آیت الله سعیدی از شاگردان خاص امام بود و اشاره کردید که ارتباط ویژه‌ای با ایشان داشت و فعالیت‌ها و مبارزات و شهادت ایشان، حداقل در تهران آثار زیادی داشت، اما به نظر می‌رسد اینکه که نزدیک به چهل سال از شهادت ایشان می‌گذرد، جامعه اطلاع کافی از شخصیت ایشان ندارد. شما علت را در چه می‌بینید؟

به نظر من ما مقصریم. علت غربت ایشان، تقصیر ماست. از سال ۴۹ تا به حال زمان زیادی گذشته، بعد زمان را با غفلت ما ترکیب کنید، ببینید چه می‌شود. ما مقصریم. شخصیت‌هایی چنین قابل افتخار داریم که نظیرش یا نیست یا کم است. ما در معرفی شخصیت‌هایی چون آقای سعیدی به جامعه اسلامی کوتاهی کرده‌ایم و مقصریم و فقط سعیدی هم نیست. در مورد افراد دیگر هم کوتاهی کردیم. کسانی که با انقلاب بودند، اغلب کنار زده شدند و باید به صف اولیه خودشان برگردند. باید حب و بغض‌ها را کنار بگذاریم. این را صریحاً عرض می‌کنم و اگر بنویسید، ممنون می‌شوم. ما باید دوست‌بازی‌ها و رفیق‌بازی‌ها را کنار بگذاریم. انقلاب را به معنی الهی خودش در نظر بگیریم. نهضتی را که برای خدا شروع کرده بودیم، فراموش نکنیم که نهضتی اسلامی بود. فراموش نکنیم این نهضت برای خدا بود، فراموش نکنیم این نهضت ادامه نهضت حضرت سیدالشهدا (ع) بود. چرا با مقام پرستی و دنیا پرستی، این نهضت را خراب کنیم؟ ما باید بزرگان را ارج بگذاریم و از آنها تجلیل کنیم. اسم سعیدی‌ها را در جامعه بیاوریم. ممکن است خانواده ایشان به همین دلیل، پیشقدم نشوند. این ما هستیم که باید پیشقدم شویم. وظیفه ما در انتشار یک ویژه نامه خلاصه نمی‌شود. باید همایش و بزرگداشت‌های گوناگون را نه در تهران که در جاهای دیگر برگزار کنیم.

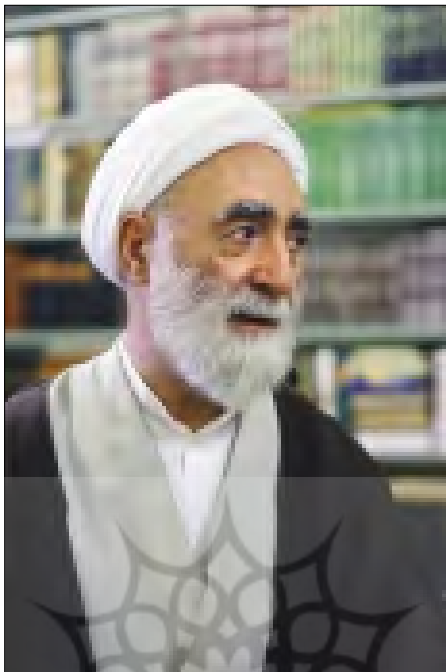
و سخن آخر؟

شرح این هجران و این سوز جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

خدا روحش را شاد کند، رحمه الله علیه و رضوانه. والسلام

علیکم و رحمه الله و برکاته ■



شهید و امامزاده بسازید؟» گفتم: «چه کسی این حرف را به شما زده؟» گفت: «آنهایی که گفته‌اند آدم‌های درست و معتمدی هستند. بعد هم گفته‌اند که شما می‌خواهید به تنهایی مجلس تحریم بگذارید.» گفتم: «به شما دروغ گفته‌اند. اگر قرار باشد مجلس تحریم بگذاریم، به امضای شخصیت‌های عالم و روحانی اردبیل می‌گذاریم. آقای حاج علی‌نقوی! آقای سعیدی هم اخلاک‌گر نیست و من به دوستی ایشان افتخار می‌کنم و این وظیفه من است که این مجلس را برگزار کنم. چه ضرری برای شما دارد؟» گفت: «سعیدی اخلاک‌گر است و شما می‌خواهید پای فکر و راه خمینی را به اردبیل باز کنید.» دیدم دارد از مقوله دیگری صحبت می‌کند و عصبانی است. گفتم: «بعضی مواقع گزارشات را به شما غلط منتقل می‌کنند. هنوز که چیزی نشده، مجلس ترجمه هم برگزار نشده.» گفت: «جلوی شما را نگیریم، مجلس تحریم را هم برگزار می‌کنید.» گفتم: «چه کسی به شما گفته؟» در این حین و بی‌صبر بودیم که یک نفر آمد. دیدم آن شبی که این مسائل مطرح شد، آن آقا منزل ما مهمان بود. وقتی مرا دید رنگش پرید. من برای اینکه او را نجات بدهم، گفتم: «این آقا به شما اطلاعات غلط داده.» بعد خطاب به او

از دستگیر شدن، زندانی شدن و کشته شدن باکی نداشت و خم به ابرو نمی‌آورد، از هیچ کدام از این مسائل واهمه‌ای نداشت. یک روز بنده خدمتستان درگوشی گفتم: «سید! توانایی اینها را هم در نظر بگیر.» گفت: «اینها باید به تدریج پخته شوند. باید مطالب به تدریج به گوششان بخورد که این جلسات، این قیام و این نهضت، تنها به نهار خوردن خلاصه نمی‌شود.»

طاهری بود که همیشه شرکت می‌کرد. آقای لنگرانی هم که همیشه بودند. خدا رحمتش کند. یک شب به من گفت: «آقای بیدار! این عمامه من خراب شده، من هم نمی‌توانم آن را درست بپوشم. فردا هم جلسه است. این عمامه را قشنگ برام بپوشید.» گفتم: «حاج آقا! شما باز هم به فکر خوشگلی هستید؟» فرمود: «خوب است که مرا جوان ببینند.» در مجموع سرزندگی، نشاط، خوش برخورد بودن، بذله‌گو بودن، شوخ بودن. اگر کسی غمگین و افسرده بود، می‌گفت که مثل اینکه تو لایق این جمع نیستی. البته نه با این کلمات به زنده باشد، ولی خلاصه به او حالی می‌کرد که تو باید صف خودت را از ما جدا کنی. کسی که در این جمع وارد می‌شود، باید خیلی چیزها را فراموش کند. برای خیلی چیزها آماده باشد.

آیا از این نحوه برخورد، مصداقی هم یادتان هست؟
به هر کسی یک متلکی می‌گفت که اینجا جای ذکرش نیست. خنده از لبانش دور نمی‌شد. خدا رحمتش کند. وقتی خیر شهادت ایشان به شما رسید، چه اقدامی کردید؟ پس از شنیدن خبر شهادت ایشان به فکر افتادیم که در مسجد حاجی میر صالح که روبروی مدرسه ما بود و آن زمان از آن استفاده نمی‌شد، مجلس ختم بگیریم. مرحوم آقای سید تقی انواری، این مسجد را فقط در ایام دهه محرم باز می‌کرد و بقیه روزها تعطیل بود. قرار شد آنجا را بدهیم رفت و روپ و تر و تمیز کنند و غافلگیرانه یک مجلس تحریم برای ایشان منعقد کنیم. این مطلب را دور حوض مدرسه ملا ابراهیم با یک عده از رفقای خاص مطرح کردیم. بعد این

سؤال مطرح شد که امضای چه کسانی پای اعلامیه باشد؟ دوستانی که تابستان‌ها از قم می‌آمدند، پیشنهاد کردند پای اعلامیه تحریم بنویسیم جامعه روحانیت اردبیل. بعد دیدیم اگر جمعیت کمی بیاید، برای روحانیت اردبیل، بد می‌شود. بعد گفتم: رسماً پای اعلامیه امضا بگذاریم. قرار شد با علما و بزرگان اردبیل از جمله آسید علی آقای اردبیلی، آقای حاج میرزا محمد مسائلی، آقای میرزا عبدالرحیم جعفری و دیگران امضایشان را بگیریم و اعلامیه چاپ کنیم. اعلامیه‌ها را هم رفقای طلبه بعد از نماز صبح بپزند و مخفیانه به دیوار بچسباندند. این حرف ما بود و تصمیم گرفته شد. من با آقای مسائلی و آقای جعفری صحبت کردم. آقای مسائلی گفت: «من آقای سعیدی را نمی‌شناسم.» گفتم: «بنده را که می‌شناسید؟ افکار آقای خمینی که برای شما آشناست؟» گفت: «بله.» گفتم: «بر همین سبک و سیاق بگریزید و بروید. آقای سعیدی در این خط بودند که در زندان کشته شدند.» گفت: «به هر قیمتی که باشد امضا می‌کنم.» آقای جعفری هم استخاره کرد و گفت امضا می‌کنم. آسید کریم آقا گفت: «توکل بر خدا. ما از شاگردان امامیم، من هم امضا می‌کنم.» قرار شد، چند نفر اعلامیه را امضا و مجلس ترجمه را برای آقای سعیدی منعقد کنیم. نمی‌دانم این مطلب در اسناد ساواک آمده است یا نه، ولی به احتمال قوی آمده. فردای آن روز بود که پنجره‌های حجره را باز کرده بودم و مشغول درس و بحث بودیم که دیدیم یک جوان کراواتی آمد که آقای رئیس ساواک - که اسمش حاج علی لو بود - سلام رسانده و گفته که با عجله منتظر شمامست. گفتم: «الآن مشغول درس و بحث هستیم، درس که تمام شد، می‌آیم.» او رفت و من هنوز درس را تمام نکرده بودم که باز آمد. آن روزها تلفن در اکثر منازل و حجره‌ها نبود. آمد و گفت: «آقای حاج علی لو گفته که حتماً باید بیایید.» رفقا گفتند: «خدا لعنتش کند. لباس را بپوش و برو ببین چه می‌گوید» گفتم: «دعا کنید که به خیر بگذرد.» رفتم آنجا و علی لو گفت: «آقا! ما با شما مدارا می‌کنیم، با شما ماماشات می‌کنیم. شما می‌خواهید برای یک نفر اخلاک‌گر که در زندان به اجل خودش از دنیا رفته، مجلس تحریم بگیرید و از او